



روایتی که کتاب «اینجا سوریه است» رقم زد

ماجرای دریافت جایزه جلال در بخش ویراستاری

نرجس توکلی
ویراستار

راستش را بخواهید، اولش گفتم نه. تصمیم گرفته بودم زمین ویراستاری را ببوسم. دو سالی از مادرشدم می‌گذشت و سختی‌های کار ویراستاری همزمان با وظایف مادری و همسری و درس خواندن، طاقتم را طاق کرده بود. بعد از هفت سال ویراستاری و ویرایش بیش از ۶۰ کتاب، همه فکر و ذکرم شده بود این‌که یک جوری برای همیشه از این گود بیرون بروم. می‌دانستم انتشاراتی به این راحتی‌ها از ویرایش کتاب به این مهمی نمی‌گذرد. راه چاره را هم خوب پیدا کرد: این بار چهمان مدیر قبلی بهم زنگ زد و دوباره پیشنهاد ویرایش کتاب را داد. به این یکی «نه» نمی‌شد گفتم! هرچه از ویرایش می‌دانستم، مدیون مدیریت او بودم.

□□□

داستان من و ویراستاری، از حوالی سال‌های ۹۲ شروع شده بود؛ زمانی که با ولع عجیبی مفت‌ومجانی برای بچه‌های دانشگاه ویراستاری می‌کردم و هرچه کتاب آموزش ویراستاری گیر می‌آوردم را یک شبه قورت می‌دادم. بچه‌زنگ ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی بودم؛ از آن شاگردشیرین عسل‌ها که فقط می‌خواستیم ثابت کنیم می‌شود آدم ادبیات بخواند و وارد بازار کار هم بشود. برای همین، تمام راسته انتشاراتی‌های انقلاب را زگر کرده و البته هر بار به در بسته خورده بودم. قیافه ترش‌کرده یکی از مدیر نشرها هنوز جلوی چشمم هست که می‌گفت «وقت ندارم برایت صرف کنم!»

همان ماه‌ها بود که بالاخره ویرایش مفتی یک کتاب، دریچه جدیدی به رویم باز کرد و مرا پرت کرد به جایی به اسم انتشاراتی راه یار. این بار مدیری روبه‌رویم نشسته بود که احساس می‌کردم وقت برای رشد من «دارد»: مسعود ملکی. روزهای اول آن قدر بی‌ریا خرابکاری‌های ویرایشی‌ام را درست می‌کرد که فکر می‌کردم یادوی آن مجموعه است. یادم هست بعد دو سال تازه فهمیدم مدیر آنجاست. سماحت و صبرش در مقابل خطاهایم مرا شرمنده می‌کرد و باعث می‌شد بیشتر بخوانم، دقیق‌تر شوم و هر روز کارم را ارتقا بدهم. برخلاف خیلی از نشرها، از همان روز اول، قرارداد خوبی پیش‌رویم گذاشت با شرط محفوظ ماندن حقوق معنوی و آمدن نامم در شناسنامه کتاب‌ها! چیزی که در آن سال‌ها کمی عجیب و باورنکردنی بود! ایشان از همان روزهای اول به جای جمله معروف «تو فقط یه ویراستاری»، مرا «کارشناس محتوایی و ادبی کتاب‌ها» می‌خواند. من هم جسارتم هر روز بیشتر می‌شد و برای هر کتابی نقدی بلندبالا خطاب به نویسنده می‌نوشتیم! کار به جایی کشیده بود حتی کتابی که زیردستم آمده بود، رد کردم و در یادداشتی توضیح دادم ارزش چاپ ندارد و در صورت چاپ، باید به لحاظ محتوایی اصلاح شود! تازه چون ویرایش هم کرده بودم، هزینه ویرایشش را فاکتور کردم! در کمال نایابوری، ایشان پذیرفت. کتاب را چاپ نکرد، فرستاد برای اصلاح و دستمزد ویرایش را هم داد! بعدها البته نه فقط در راه یار، چاپ چند کتاب در نشرهای دیگر را هم به همین ترتیب متوقف و توصیه کردم که پیش از چاپ اصلاح شوند.

این همان کسی بود که نمی‌شد بهش گفتم نه. نویسنده «کتاب مهم در دست ویرایش» را می‌شناختم. قبلاً هم کتاب دیگری از او ویرایش کرده بودم. خانم یزدان پناه به سوریه سفر کرده و از نزدیک با زنان سوری جنگ‌زده مصاحبه کرده بود. حاصل کارش شده بود کتاب اینجا سوریه است. کار با او هم خودش به دشواری ویرایش اضافه می‌کرد. نویسنده به شدت حساس بود و نمی‌شد به همین راحتی یک واواز کتابش جابه‌جا کرد! باید همه چیز حساب شده و با نظارت او پیش می‌رفت. از طرفی در کنار ویرایش قرار بود حجم متن ۹۰۰ صفحه‌ای را کم کنیم. هنوز مردد بودم. ماه مبارک در پیش بود و سختی روزه به طاقت‌فرساشدن کار می‌افزود. شماره خانم یزدان پناه را داشتم. تماس گرفتم. لایه‌لای حرف‌هایش جمله‌ای گفتم که تیر خلاص را بهم زد: «تا وقتی این کتاب رو ویرایش می‌کنی، هر شب ۱۰۰ تا صلوات خاصه حضرت زهرا (س) برات می‌فرستم.»

شما را نمی‌دانم اما من به رزق خیلی اعتقاد دارم. مطمئن بودم این صلوات‌ها به یک جای زندگی‌ام می‌خورد. به ثانیه نکشید که زنگ زدم به آقای ملکی. «قبول می‌کنم. فقط تنها نمی‌تونم؛ به ویراستار کمکمی برای ویرایش صوری می‌خوام کنار دستم باشه.» پشت تلفن به وضوح می‌شد خوشحالی‌اش را از صدایش فهمیدم. به چند تا از ویراستارها زنگ زدم و شرح کار را گفتم. همه تا اوضاع کتاب را می‌دیدند، یا درجا رد می‌کردند یا می‌نشستند به نصیحت که قبول کردنش دیوانگی محض است! بالاخره یکی از دوستانم پذیرفت. متن را بهش دادم و خودم دست به کار شدم. در کمال نایابوری بعد سه روز متن را پس فرستاد! وسواس کرونا گرفته بود و خواندن شکنجه‌های وحشیانه داشش حالش را بدتر می‌کرد. امیدم ناامید شده بود. از طرفی هم متعهد بودم و راه چاره نداشتم. بعد از سحری می‌نشستم پای کار و صبح هم با دخترم، زهرا مشغول می‌شدم.

موضوع کتاب بسیار جذاب بود. خانم یزدان پناه را در دل تحسین می‌کردم که خطر کرده



و به مناطق جنگ‌زده سوریه رفته بود؛ به جاهایی که داعش در چندکیلومتری‌اش بود یا هر آن احتمال بمباران می‌رفت. شب‌ها در داستان‌های زنان سوری غرق می‌شدم، با آنها به اسارت می‌رفتم و وقتی داعش بی‌رحمانه اتوبوس‌های حامل اسرا را منفجر می‌کرد، از جا می‌پریدم و زمانی که کودکان بی‌پناه را به فجیع‌ترین شکل ممکن می‌کشت، قلبم هزار تکه می‌شد. گاهی به خودم که می‌آمدم، می‌دیدم میان خروارخوار متن ناویراسته گیر افتاده‌ام، ساعت‌هاست که بی‌هدف دارم می‌خوانم و گلویم از گریه می‌سوزد. خودم را جای خانواده‌ایهم (اسمش این طور یادمانده) می‌گذاشتم که داعشی‌ها استخوان ساق پای پسرک یک‌و نیم‌ساله‌شان را دونصف کرده بودند؛ یا جای دخترکی که داعشی‌ها او را توی قفس بزرگی کرده و به گورستان برده بودند و دخترک یک شبه دیوانه شده بود....

بایرنامه‌ریزی دقیقی، از هر زمان مرده‌ای استفاده می‌کردم. باید خیلی از قسمت‌های متن را بازنویسی می‌کردم. فصل به فصل متن‌های ویراسته را روی تیزک پنج به تأیید خانم یزدان پناه می‌رساندم و بعد از آن هم یک بار دیگر بازویرایی می‌کردم. خستگی و دست‌تنهایی با وجود یک بچه کوچک همه توانم را گرفته بود؛ برای همین بعد از مشورت با همسرم، دو هفته‌ای رفتم به کاشان تا چند ساعتی در روز دخترم را به مادرم بسپارم و خودم مشغول کار شوم. دو هفته بعد بود که با انرژی مضاعف برگشتم به خانه. شاید تأثیر صلوات‌های نویسنده بود که حال دوستم بهتر شد و از اواسط کار، دوباره آمد کنارم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که شنیدن یک خبر ناگوار، بدجور اوضاع روحی‌ام را به هم ریخت؛ آن قدر که شب و روزم شده بود گریه. مادرم کرونا گرفته و بستری شده بود. همان زمان چشم‌درد عجیبی به سراغم آمد؛ درست وقتی که در اوج کرونا مطب هیچ دکتر متخصصی در رشت باز نبود. خودم را رساندم به اورژانس بیمارستان فارابی.

به خاطر فشار کاری و تحمل استرس زیاد، قرنیه چشمم آسیب دیده بود! وقت تنگ بود و چیزی تا زمان تحویل پروژه نمانده بود؛ برای همین در کشاکش درمان، همچنان ویرایش هم می‌کردم. گاهی زنگ می‌زدم به نویسنده و سؤال‌هایی را می‌پرسیدم که برایم گره ذهنی ایجاد کرده بود. خانم یزدان پناه هم با حوصله پاسخ می‌داد و هر بار یک ساعتی می‌نشست به خاطره گفتن از حواشی کتاب. برایم مهم بود در فضای سفر و ذهنیت نویسنده قرار بگیرم. دیگر همه مکان‌های کتاب را مثل کف دست می‌شناختم و با شخصیت‌هایش انس گرفته بودم. اصلاً انگار خودم به جای خانم یزدان پناه رفته بودم سوریه!

دو ماه سخت و نفسگیر به همین منوال سپری شد. بالاخره بازخوانی‌هایی را انجام دادم. نتیجه اما رضایت‌بخش بود، هم برای انتشاراتی و هم نویسنده. علاوه بر ویرایش کتاب، چیزی حدود ۱۰۰ هزار کلمه متن حذف شده بود.

□.پ.ن:

همان طور که گفتم، من به رزق خیلی اعتقاد دارم. می‌دانستم رزق آن صلوات‌های خاصه یک جا و به یک شکلی به زندگی‌ام برمی‌گردد. همیشه به همسرم برای رزق‌هایی که بهش می‌رسد، حسودی‌ام می‌شود. مخصوصاً بیشتر توسل‌هایش به حضرت زهرا (س) ردخور ندارد! چندی پیش توی تاکسی نشسته بودم و همین جور اتفاقی از ذهنم می‌گذشت که چرا توسل‌های من به حضرت زهرا (س) بی‌نتیجه می‌ماند؟! چرا حضرت زهرا (س) من را تحویل نمی‌گیرد؟!

جالب این‌که وقتی خبر جایزه جلال برای ویراستاری این کتاب را بهم دادند، درست زمان تولد حضرت زهرا (س) بود. کار دنیا را می‌بینید؟ عجیب نیست؟! یقین کردم این شمه‌ای از رزق همان صلوات‌های خاصه نویسنده است. بغض راه گلویم را بست و بی‌اختیار اشکم سرازیر شد. احساس درماندگی می‌کردم، احساس شرم و عجز. شاید از شدت همین خضوع و درماندگی در برابر نور عالم هم باشد که در روز قیامت، همه خلق چشم‌های‌شان پوشیده و چهره‌های‌شان به زیر افکنده می‌شود.



رونمایی

«آن یگانه» آمد؛

علامه طباطبایی
درد دین و تفکر داشت

مراسم رونمایی از کتاب «آن یگانه» (سیری در زندگی و نظام فکری علامه طباطبایی)، با حضور عبدا... نصری استاد فلسفه و نویسنده کتاب، حسن سیدعرب پژوهشگر فلسفه اسلامی و محمدرضا اسدی محقق و مترجم برگزار شد.

نصری، مولف کتاب در ابتدای سخنان خود در این نشست از تلاشی سخن گفت که دو دهه است آن را دنبال می‌کند و بیان کرد: من دو دهه است که پروژه‌ای برای خود طراحی کرده‌ام و در مسیر آن حرکت می‌کنم و آن معرفی متفکران دوران معاصر خود به دیگران است. برخلاف غرب که درباره متفکران فکری خود هزاران اثر می‌نویسند ما متأسفانه کتاب چندانی درباره متفکران معاصر خود و حتی قبل از آن نداریم و لازم است که از زوایای مختلف و در سطوح متفاوت شخصیت‌های فکری خود را معرفی کنیم.

او ادامه داد: یک ویژگی کتاب آن یگانه، این است که هم به زندگی علامه طباطبایی می‌پردازد و هم به آثار او. به علاوه این‌که به نظام فکری علامه پرداخته و سعی کرده به‌گونه‌ای باشد که جامعیت داشته باشد و نظام فکری، کلامی، عرفانی و اندیشه‌هایش درباره جامعه، علم اخلاق، فلسفه اخلاق،

فلسفه سیاسی و... در آن بیان شود. حسن سیدعرب سخنان خود را درباره مولف کتاب آن یگانه آغاز کرد و گفت: عبدا... نصری، مؤسس تاریخ شفاهی فلسفه اسلامی در کشور ماست و در کتاب

«حدیث اندیشه» معرفی فلسفه اسلامی به معاصران را به عهده داشته است. نصری خیلی از اساتید دوره معاصر را به درس دیده است و همچنین بسیاری از کسانی که در آثارش معرفی کرده است کمتر می‌شناسیم.

او درباره کتاب بیان کرد: اساس کتاب و نخ تسبیح آن این است که علامه طباطبایی دارای یک نظام فکری است و متفکری که دارای نظام فکری است یعنی اصول فکری او متناقض نیست و دارای وحدت و یکپارچگی است که یکدیگر را نقض نمی‌کنند.

او ادامه داد: این کتاب نشان می‌دهد نظام فکری علامه طباطبایی نظامی است که براساس نوع شناختی که از فلسفه اسلامی داریم، اهمیت ویژه‌ای دارد و شکل تدوین کتاب به گونه‌ای است که حوزه‌ای از فکر علامه طباطبایی را بدون گزارش نگذاشته است و اگر این کتاب به زبان‌های دیگر ترجمه شود ما می‌توانیم علامه را به جهانیان بشناسانیم. محمدرضا اسدی، محقق و مترجم فلسفه سخنران سوم این نشست بیان کرد: در دورانی به سمری‌پریم که در آن اندیشمندانی که از سر درد دینی به تبلیغ آن بپردازند کم می‌بینیم. من طباطبایی را مصداق آن خلوت‌نشینی می‌بینم که حافظ از آن سخن می‌گوید و در دوره ما مورد غفلت قرار گرفته درحالی‌که چراغ عقلانیت اسلامی را برافروخته است.

این محقق و مترجم فلسفه با بیان این‌که این کتاب در خدمت این است که نه تنها توصیف، بلکه تحلیل هم داشته باشد و نه تنها تحلیل که نقد هم داشته باشد عنوان کرد: از کتاب آن یگانه هم مخاطب عام و هم مخاطب خاص و حتی خواص الخواص و هم اساتید و متخصصان می‌توانند استفاده کنند. □

